



• پنج‌شنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۷ • شماره ۱۲۱۴

حدیث‌روز

امام صادق (ع): زمستان، بهار مؤمن است. شب‌هایش طولانی است و برای عبادت نیمه‌شب از آن کمک می‌گیرد و روز‌هایش کوتاه است و برای روزه گرفتن از آن مدد می‌جوید.

ذکر روز پنج‌شنبه

صد مرتبه «لا اله الا... الملک

الحق‌المبین»

ذکر روز جمعه

صد مرتبه «اللهم صل علی

محمد و آل محمد»

در محضر بزرگان

استفاده‌از فرصت یلدا

آیت ...! جوادِی آملی در باره شب یلدا در «مفاتیح‌الحیات» نوشته‌اند: «این واژه، سریانی و به معنای «میلاد» است و چون شب یلدا را با تولد حضرت مسیح (ع) تطبیق می‌کردند آن را به این نام خوانده‌اند. چون ایرانیان این شب را شب تولد میترا (مهر) می‌دانسته‌اند، آن را با تلفظ سریانی‌اش پذیرفته‌اند و در واقع یلدا با نوئل (noel) اروپایی که در ۲۵ دسامبر تثبیت شده، معادل است، بنابراین نوئل اروپایی همان شب یلدا یا شب چله ایرانی است. (لغت نامه دهخدا) از سنت‌های شب‌یلدا، شب‌نشینی، دیدوبازدید و صل‌ه‌رحم است، چنان‌که بهره‌گیری علمی از فرصت آن با طرح مسائل علمی و تاریخی، خواندن اشعار به‌ویژه تغال به‌اشعار حافظ و... سنت دیگر آن است. مناسب است مومنان در چنین فرصت‌هایی با زوایای زندگی و سیره معصومان (ع) در جهت رشد و کمال علمی و معنوی آشنا شوند.»

همراهان خوب «همشهری سلام»

به دلیل ویژه نامه شب یلدا، این هفته ستون‌های ثابت پنج‌شنبه رو ن‌داریم و هفته دیگه در خدمت‌تون هستیم.

خوش‌باشین و خوش‌بگذره

سه‌نقطه

فتوشعرانتظار

ما بی‌قرار تو، یلدا بهانه است

شاید کنار تو، یلدا بهانه است

پاییز هم که رفت، اما نشستیم

در انتظار تو، یلدا بهانه است

امیر حسین خوش حال

داستان طنز

طنزپردازان «زندگی سلام» تصمیم گرفتند برای شب یلدا ی خوانندگان یک داستان بنویسند، آن هم از نوع جنایی‌اش اما با یک سبک تازه. به این صورت که هر کدام از نویسنده‌ها یک بخش از داستان را طوری نوشتند که نفر بعدی نتواند تمامش کند، یک جور بدجنسی بانمک! امیدواریم این هدیه شب یلدا را از بچه‌های زندگی سلام ببزیرید و خوش‌تان بیاید.

محمد علی محمد پور، زهرا فرنیآ، علیرضا کاردار، مهرشاد مرتضوی و مهرداد صفری خواه

با این که در یک موافقت جمعی، حیاط قدیمی آقاجان را کوبیده بودند و به جایش این آپارتمان پنج طبقه را ساخته بودند، اما به هر بهانه‌ای که جمع می‌شدند، ناله‌سرمی‌دادند که: «اون روزها توی اون حیاط باصفا چه خوب بود همه چیز». خب یکی نبود بگوید مرض قانقار یا داشتید آن حیاط باصفا را کوبیدید و این آپارتمان بی‌ریخت را ساختید؟ البته راستش خیلی هم بی‌ریخت نبود و اتفاقاً آپارتمان شیک‌ی هم شده بود. همه‌توی یک آپارتمان زندگی می‌کردند، چون آقاجان اصرار داشت باید مثل چوب‌هایی که کنار هم نمی‌شکنند، کنار هم بمانند. شما پدر سالار مدوّر دیده بودید؟ این عمودی‌اش بود. اما یکی از همین بهانه‌ها که باعث می‌شد همه‌شان از طبقات مختلف بیایند و در خانه آقاجان در طبقه همکف جمع شوند، شب یلدا بود. بنابراین آن شب هم یکی یکی به حالت «از بالا کمتر می‌آیه یک گله دختر پسر می‌آیه» به تدریج وارد واحد آقاجان و عزیزخانم شدند تا مراسم شب یلدا را با شکوه و عظمت چند آریایی اصیل برگزار کنند. حدود ساعت ۹ غیر از پسر عمه، بقیه رسیده بودند. آقاجان به رسم اعصاب خردکن هر سالش هر گونه موبایل و وسیله ارتباطی رادم در جمع‌آوری کرده توی کمد گذاشته بود، کلیدش را هم جای نامعلومی پنهان کرده بود که ناگهان برق ساختمان به کلی قطع شد و همه در تاریکی فرورفتند.

ایده جمع‌آوری موبایل‌ها به دلیل نظریه‌ای بود که بر اساس آن آقاجان معتقد بود این وسایل الکترونیکی مغز را زایل کرده‌اند و شوهر عمه هم هر بار تأیید می‌کرد و احسنی می‌گفت. البته زایل‌که در واقع نامردی است، اما حداقلش با مغز یک کارهایی کرده که در این دوره زمانه به کسی نمی‌شود گفت «سالم». این تنها توجیهی بود که از حرف شوهر عمه، با آن همه «سلام و صبح بخیر»‌های منظم و توصیه‌های سلامتی در گروه فامیلی می‌شد برداشت کرد. عمه تأکید داشت که: «این مرد سرش همش توی گوشیه. شما به دل نگیرین». اما برای به دل نگرفتن خیلی دیر بود. همان جایی که آقای زمانی، یعنی شوهر عمه گفت: «یادش به خیر یه بار برق رفت، ما شروع کردیم به هندونه خوردن. به‌به! شیرین‌ترین هندونه عمرم بود. یه قاچ مونده بود که برق اومد. وقتی اومد دیدیم توی هندونه کرم و ول

یلدای سرخ!

وجد آمد و با صدایی شبیه نعره گفت: «ببینین چقدر خوبه گوش‌ی‌هاتون رو از تون گرفتم، چند وقت بود کسی تو این خونه گرگم به هوا بازی نکرده بود...» که ناگهان پسر عمه در حالی که از دست‌هایش خون می‌چکید، مات و مبهوت وارد اتاق شد.

عمه خانم با صدای پلیس به خودش آمد که دوباره می‌پرسید: «گفتین آخرین حرف شوهرتون قبل از گم شدن چی بود؟» عمه جواب داد: «تا جایی که یادمه وقتی پسرم اومد تو اتاق، زمانی یهو خیز برداشت رفت سمتش و گفت: «خجالت نمی‌کنی یواشکی رفتی سراغ انا‌ها؟ برم ببینم چقدرش رو خور دی!» بعد هم یکی زد پس کله بچه و مستقیم رفت تو آشپزخونه. «پلیس رو کرد به آقاجان و پرسید: «پدر جان، وقتی دامادتون رفت تو آشپزخونه، صدای زد و خورد یا شکستن چیزی رو نشنیدین؟» آقاجان گفت: «آره پسر م. خیلی خوش می‌گذره. شما هم آگه بی سیمت رو بدی من بذارم تو کمدم، بیشتر خوش می‌گذره به همه مون.» مامور پلیس ابروهایش را بالا انداخت، رو کرد به دایی و سوالش را تکرار کرد. دایی گفت: «نه والا. فقط به نظم صدای باز و بسته شدن پنجره اومد. جز اون چیزی نشنیدیم. بعد از چند دقیقه هم که دیدیم دیر کرد، خواستیم بریم دنبالش که بهیو برق اومد، دیگه مشغول آجیل شدیم و اصلاً فراموش کردیم زمانی رفته تو آشپزخونه!» پلیس گفت: «واقعاً این صمیمیت و علاقه بین فامیل، شایان تقدیره! پس کی متوجه شدین

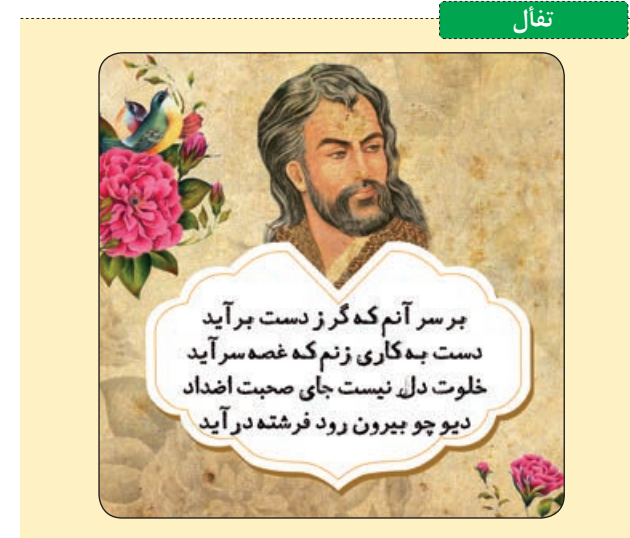


از وقتی استوری در اینستاگرام متداول شده، زندگی بیشتر ما از این رو به اون رو شده. هون چیزهای باورنکردنی و فامی رو می‌بینیم که عمرا برای هودمون پیش اومده باشه!

مثلاً تا قبل از استوری‌های شما نمی‌دونستیم انسان‌ها می‌تونن پاهاشون رو بندازن رو هم و تکیون بدن... می‌تونن پاهاشون رو بندازن رو وصل می‌کنن، فکر می‌کردیم برای خنده میرن اون‌ها!



شایدیم انسان‌ها غذایی به نام نیمرو هم دارن، از اونم استوری بخازین، هون ما تفم دانا‌سور املت می‌کنیم! شلیدیم انسان‌ها غذایی به نام نیمرو هم دارن، از اونم استوری بخازین، هون ما تفم دانا‌سور املت می‌کنیم!



تغال

نیست؟» دایی جواب داد: «وقتی پا شدم برم انار‌های دون شده و بیارم که همراه چای و بستنی و پشمک بزنیم به بدن. اونجا بود که دیدم چندتا دونه انار افتاده جلوی یخچال، در یخچال هم بازه. ولی نه اثری از زمانی بود، نه از تشّت!»

پسر عمه هنوز دور دهانش خونی بود، شاید هم اناری. اگر همین جوری جلوی چشم پلیس می‌ایستاد آن‌ها را مجبور می‌کرد تست دی‌ان‌ای بگیرند که خب چه کاری است، فیلم ترکی که نیست. عمه خانم گفت: «باید به گوش‌ی‌ش زنگ بزنیم. هر جا بره اون رو هم با خودش می‌بره.» آقاجان سمعکش را وصل کرده و دیگر همه چیز را می‌شنید: «آگه دست به گوش‌ی‌ش زده باشه خودم می‌شمش. حالا دیگه منو می‌پیچونه مردک ضایع!» گوش‌ی زمانی در دسترس نبود. مونّا، دختر دایی و نایغه فامیل بود، یک جوری که کسی شک نکند در گوش عمه جان گفت: «می‌خوانی ردش رو بزنم؟ آگه چی‌پی‌اشش روشن باشه پیداش می‌کنم، فقط ده متر خطا داره.» پلیس برای این که خیلی حاشیه نروند گفت: «حالا شما پیداش کن، بعد هم به‌عنوان هکر خودت رو تحویل بده. ما هم سعی می‌کنیم تو مجازاتت تخفیف بدیم.» مونّا دست به کار شد. پلیس با این توجیه که شاید شوهر عمه کمک بخااهد و تماس بگیرد آقاجان را راضی کرد و همه گوش‌ی‌ها را برگرداند.

جی‌پی‌اس زمانی جایی نزدیک دستشویی قدیمی داخل حیاط را نشان می‌داد. تنها جایی که از بازسازی جان سالم به‌در برده بود. تشّت انار داخل پارکینگ بود، خالی خالی. پسر عمه نزدیک دستشویی فریاد کشید: «بوی بام‌میاد... گمونم پیداش کردیم.» عمه هم حرف‌هایش را تأیید کرد و گفت: «نزدیک نشین. من می‌دونم مشکل چیه. در واقع ما هر روز همین مشکل رو داریم. از این جا به بعدش رو خودمون می‌دونیم چطور باید حلش کنیم.» درست در همان لحظه ناگهان شوهر عمه از دستشویی خارج شد. گوش‌ی را در جیب عقب شلوارش پنهان کرد و نگاهی به جمعیت انداخت که ترجمه‌اش این می‌شد: «شما هم با این انار هاتون. دو دقیقه آدم‌رو تو خلوتش نمی‌تونین رها کنین به حال خودش باشه؟» عمه فریاد کشید: «دست‌رو سستی؟!» آقای زمانی دست‌های خیسش را تکان داد و پااشیدن آب دستش روی سرو صورت همه‌شان داد و اقعاً شسته است، همه هم کامل متوجه شدند.

این ماجرای پیش آمده برای همه خاطر‌انگیز شد، می‌شد گفت به بخشی از خاطرات ماندگار از شب یلدا تبدیل شد که تا سال‌ها در یاد‌ها می‌ماند. چند دقیقه بعد هم آقای زمانی از گروه فامیلی «لفت‌دگروپ» دادو می‌شد تصور کرد دیگر در پی‌وی هیچ کسی هم آن پیغام‌های انگیزشی را نفرستد. آقاجان هم با اصرار عزیزخانم تصمیم گرفت چند قلم خوراک و شربت ملین را هم از این به بعد به فهرست ملزومات شب یلدا اضافه کند.

شعر طنز

فقط یک کم!

امیر حسین خوش حال | شاعر و طنزپرداز

در ددارد سر اسرم یکم! شب یلدا به منزل بابا نیست اوضاع اقتصادی خوب شام ما بود قیمه بی‌گوشت چای مثل همیشه بسیار و خواند دامادمان کمی حافظ بهر شان شکله هی در آوردم شنبه باید به فکر دی‌باشم



شب چلگی برای عروس و داماد

سحر بهجو | شاعر و طنزپرداز

برای نو عروس خانواده شب چله رسیده‌ست و برایش النگوی مراداده به‌قناد گرو داده سپس گوش‌ی خود را گرفته حلقه مادر بزرگم کمی هم هندوانه در بغل داشت زندزیر بغل فرش اتاقش فروشد با مشقت، تا خلاصه به جایش آبروداری نمودیم اگر چه بعد از آن یک شب، تمام